

فصل اول

دوست داشتن
من برات چه
هزینه‌ای داره؟

باید مثل جانت
باشم؟





اگه مثل اون
باشم، اسم منم
مثل جانت با
محبت به زبون
می آری؟

اون وقت
نگاه های
محبت آمیزت
نصیب منم
می شه؟



اون طوری
به منم
محبت
می کنی؟

تا وقتی من
زنده ام، هیچ کدوم
از اینا اتفاق
نمی افتن.





آخه چرا؟

من بیشتر از جانت
کنارت بودم.



منم دخترتم.



نادون.

چه تحقیری تو
صداش بود.



صداش توی گوشم
پیچید. این بار لحنش
از همیشه خشن تر
بود.



من هیچ وقت تو
رو دختر خودم
ندونستم.

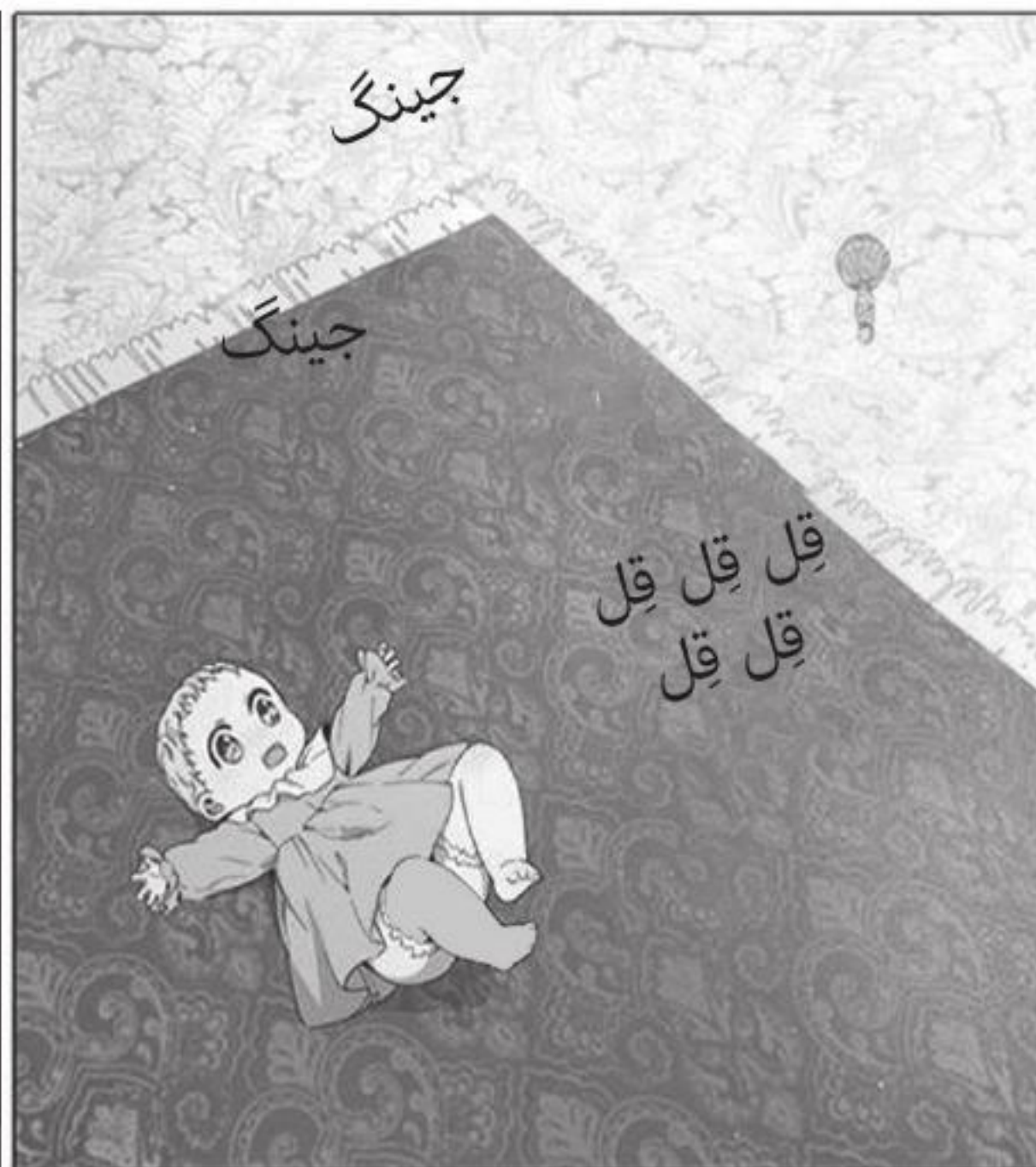


کلاد تا آخرین لحظه فردی
بی عاطفه بود.

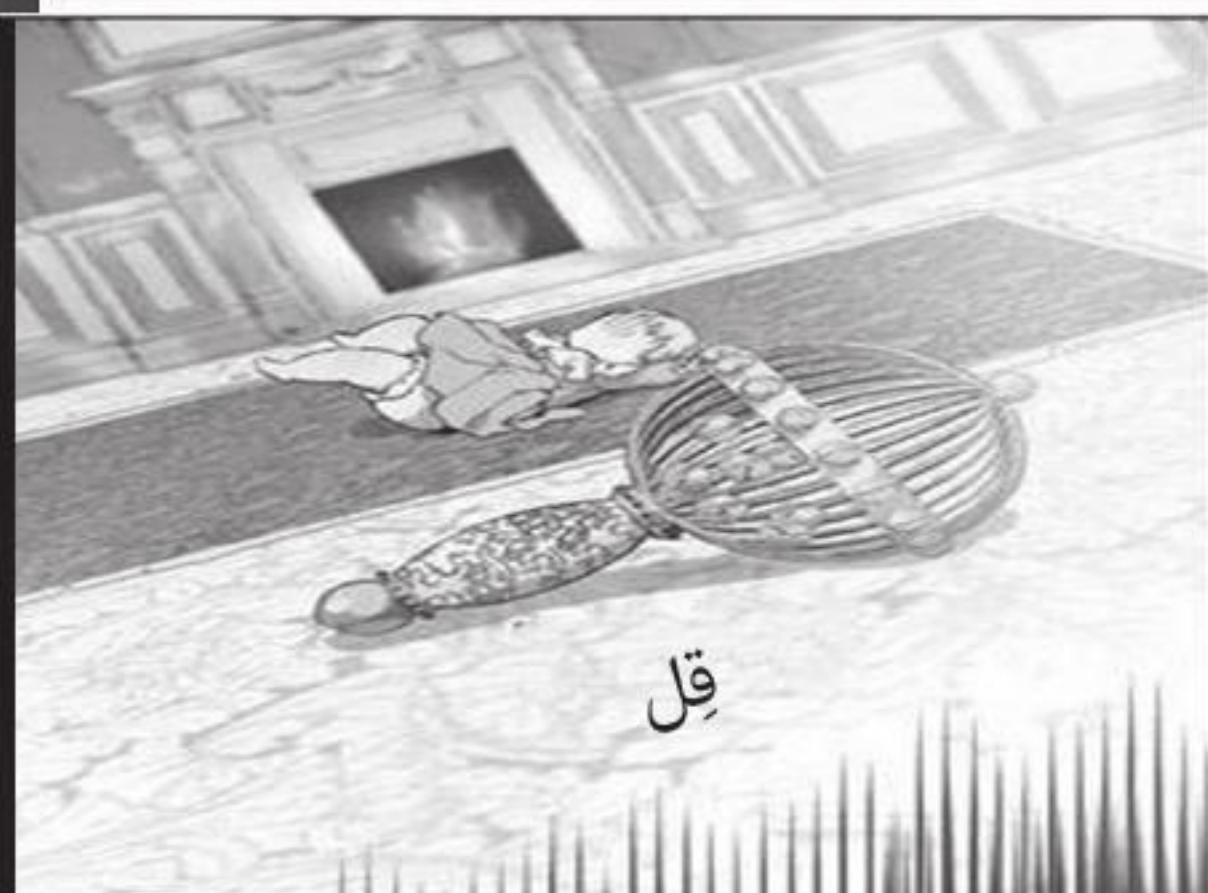
چشمان ناامید آتانازیا پر از
اشک شدند.



فصل هشتم کتاب شاهزاده دوست داشتنی: مسیر پر پیچ و خم

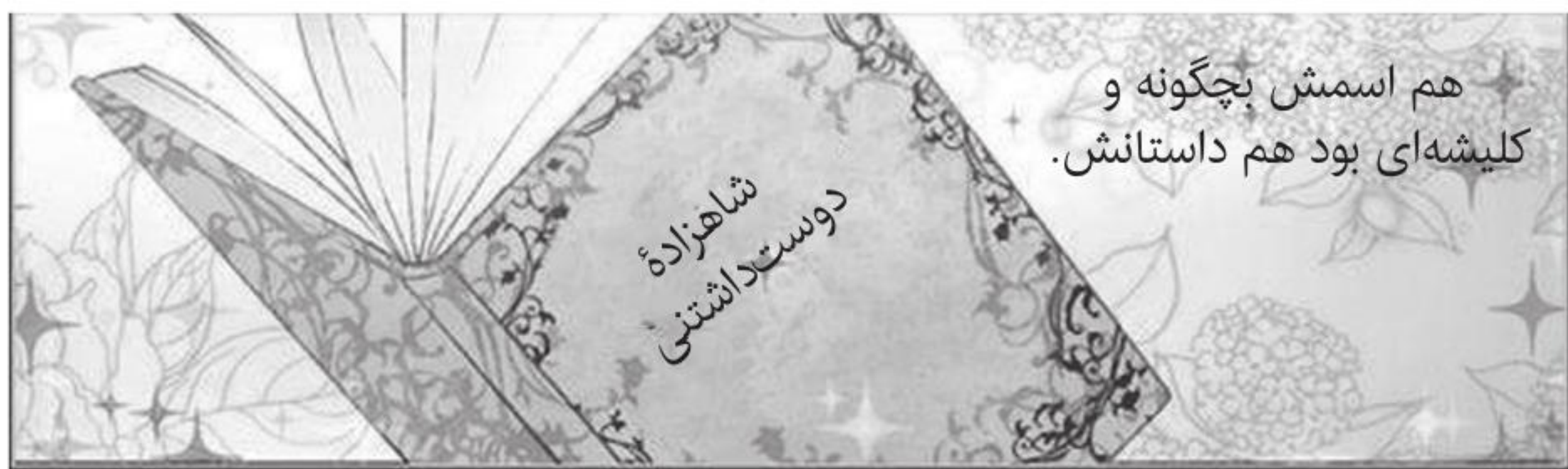


چی شد؟ چرا یہ دفعه یاد اون
کتاب افتادم؟



همون کتابی که یکی از
مشتری ها جا گذاشته بود
و منم خوندمش.





هم اسمش بچگونه و
کلیشه‌ای بود هم داستانش.



نکنه واسه این یاد
اون کتاب افتادم که
شاهزاده خانوم داستان
که آخرش اعدام
شد...



جفجغه رو
از روی زمین
برداشت و بدون
این که تمیزش
کنه دوباره داد
دست من.

نکنه به خاطر
این که یه شاهزاده
تبعیدی ام داره
باهام بد رفتاری
می کنه؟ خدا کنه
این طوری نباشه.

صبر کن، الان
برات می آرمش.

چی شده؟
همین حالا شم
سرم به خاطر
خیاطی شلوغ
هست.

حوصله ت
سر رفته؟

سر تکان
دادن

واا.

زند/ختن

جینگ

نه!

من جفجغه
نمی خوام.

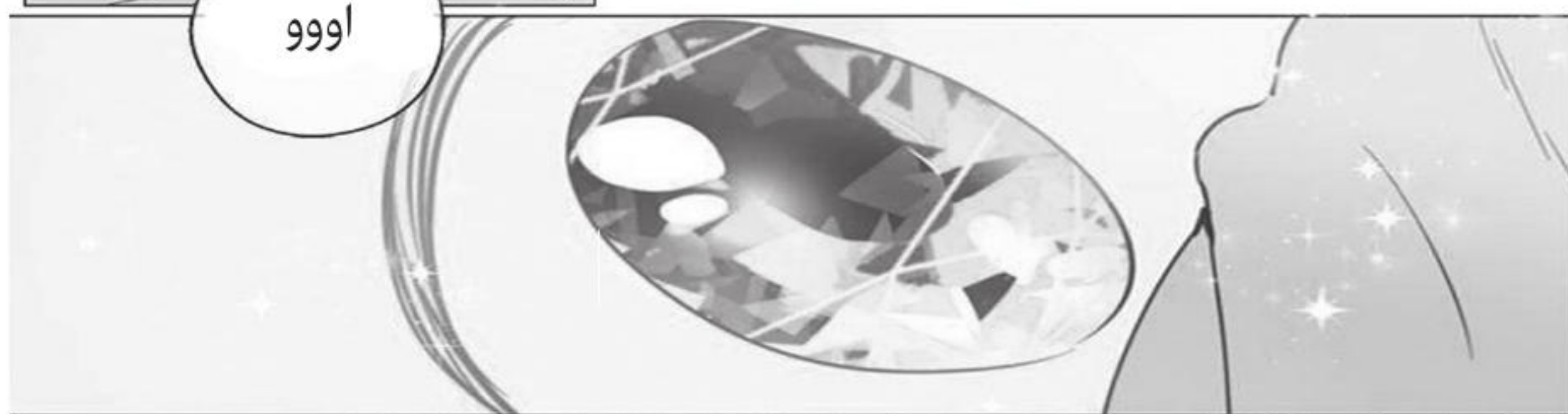
واقعاً فکر می کنی
جفجغه برای
کسی به سن من
سرگرم کننده س؟!



داره می‌ره
پیش خدمتکار
ارشد؟

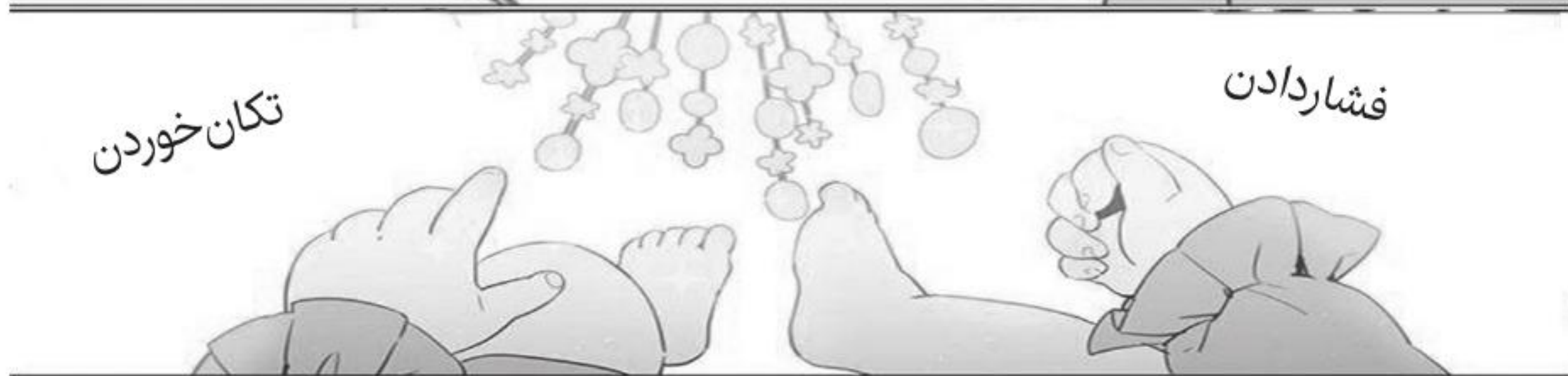


اووو



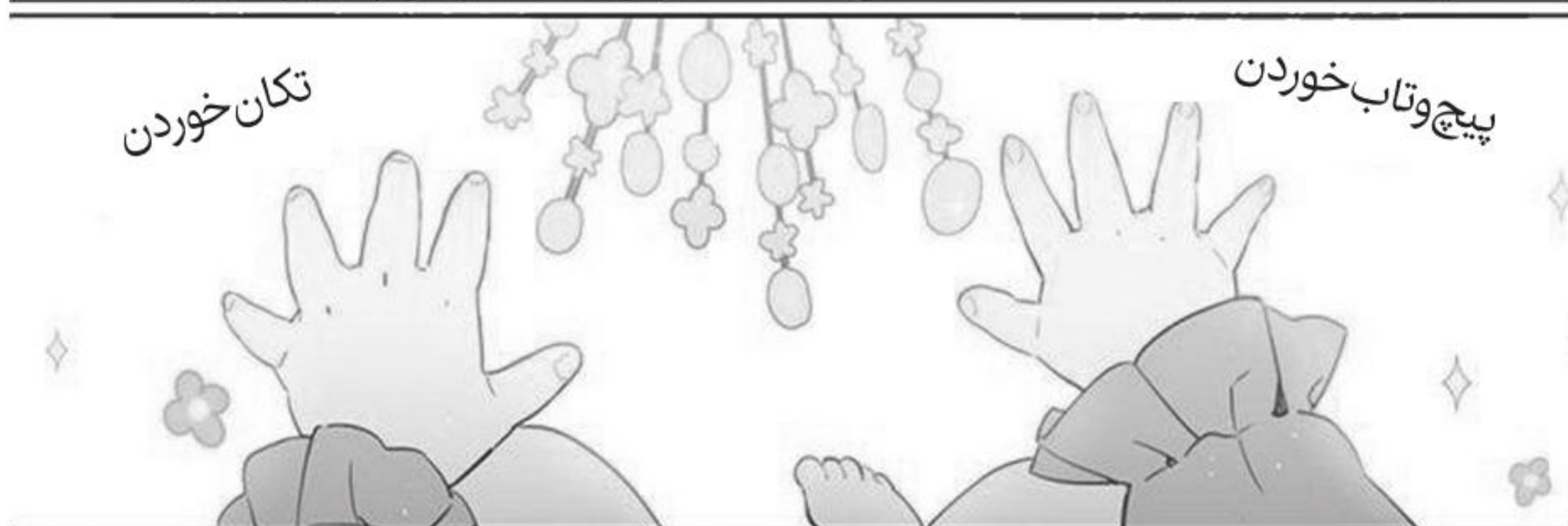
تکان خوردن

فشار دادن



تکان خوردن

پیچ و تاب خوردن





یه شب بعد از
این که چند تا
قرص خواب
خوردم خوابم
برد...

آه... نمی‌تونم به
این وضع عادت
کنم.



وقتی بیدار
شدم، این‌جا
و تو این وضع
بودم.



اصلاً با عقل جور در نمی‌آد! من یه دفعه
بچه شدم؟

نه یه بچه معمولی،
یه شاهزاده.

شاهزاده؟

دیوونه

کننده‌س.

شاهزاده!

عجله

این دختر همیشه
همین کار رو
می‌کنه.

خدمتکار ارشد گفتن
بودجه مون کمه. باید
با همین جغجغه بازی
کنید.

اگه گریه کنید،
بغلتون نمی‌کنم.
الان خیلی سرم
شلوغه.

واقعاً اجازه داره که
یه هویی در اتاق یه
بچه رو باز کنه و با
عجله واردش بشه.

چه بی‌احساس!

من یه بچه‌م...

همم

باید باهام مهربون
باشه...!



توی زندگی قبلی که یتیم بودم. فکر
می‌کردم حالا که شاهزاده هستم
همه چی بهتر می‌شه...



فصل دوم

ولی چرا باید شاهزاده‌ای باشم
که همه ازش متنفرن...؟



یه دیوونه
تمام عیاره.

پدر من تو
این دنیا...

وای!



موهام

سیخ شدن

طبق چیزایی که از
خدمتکارا شنیده‌م،

موهای
تنم سیخ
شده...

لرزیلان



... تا روزی که من به
دنیا اومدم.

این قصر یاقوت که در حال
حاضر توش زندگی می‌کنم،

بعدش امپراتور تمام
کسایی که توی این قصر
زندگی می‌کردن رو کشته.

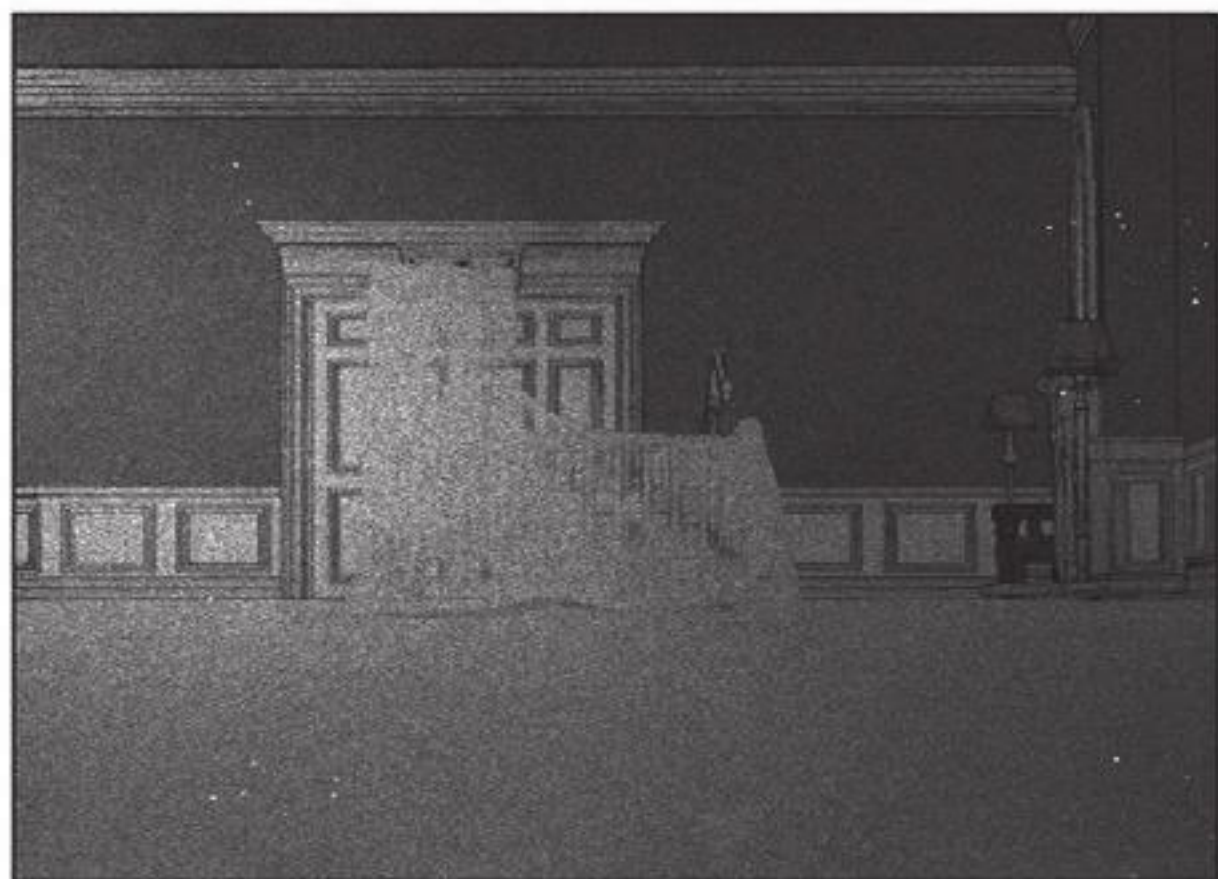
قبلاً محل زندگی
همسران امپراتور بوده.

مادرم بازیگری بوده که به مهمونی
سلطنتی دعوت شده بوده. امپراتور
بهش علاقه‌مند می‌شه و با هم ازدواج
می‌کنن. ولی بعدش اون رو فراموش
می‌کنه...

یعنی همسران
سلطنتی توش زندگی
می‌کردن.

آخرشم می‌میره و
نوزادش یعنی من رو تو
این دنیا تنها می‌ذاره.

بعد از اون اتفاق
امپراتور منی که
دخترش هستم رو
کنار گذاشته.



در نتیجه من تنها
بزرگ شدم و باد
گهوارهم رو تگون
می داده...

... منظورم اینه که
خدمتکارای قصر
بزرگم کردن.



این امپراتور نادون
چرا همسر و
دخترش رو کنار
گذاشته؟

عجب خانواده‌ای...



یه بچه رو این جا رها کرده،
همون جایی که توش اون
قتل عام اتفاق افتاده...



از وقتی این داستان رو
شنیدم، هر شب دارم
کابوس می بینم.



ولی چیزی که بیشتر از
کابوس من رو می ترسونه...

امپراتوریه که
هنوز نتونستم
بینمش.



حتی حالا که یه شاهزاده
هستم هم خوش شانس
نیستم...

باید به یه چیز
دیگه فکر کنم.
همین حالا شم
خیلی ترسیده‌م.

صدای بچه.

اگه یه دفعه عقلش
رو از دست بده و من
رو بکشه چی؟

مثل همونایی
که قبلاً توی این
قصر بودن.

این اسمی که
تو این دنیا دارم
رو مادرم برام
انتخاب کرده.

اسم اون شاهزاده
بیچاره تو کتاب شاهزاده
دوستداشتنی هم
همین بود.

آنانازیا کسی که نمی‌میرد

این اسم به درد
شاهزاده مطرودی
مثل من نمی‌خوره.



فکر کنم مادرم
انتظار داشته من
تحت حمایت
امپراتوریه زندگی
خوب و طولانی
داشته باشم.



اونم به دست
امپراتور، یعنی پدر
خودش!



آتانازیای
اون کتاب تو
هجده سالگی
به شکل دردناکی
جونش رو از
دست داد.

چرا همه‌ش
دارم به اون
کتاب فکر
می‌کنم؟

اصلاً خوب نیست...



بوم

هان؟



همم؟ هنوز
نخوابیده؟

